

شعر با نوی غزل سیمین بهبانی

یکشنبه ۲۶ دی ۱۳۸۹ - ۱۶ ژانویه ۲۰۱۱
خواهی نباشم و خواهم بود دور از دیار نخواهم شد
تا "گود" هست، میان دارم اهل کنار، نخواهم شد
یک دشت شعر و سخن دارم حال از هوای وطن دارم
چابک غزال غزل هستم آسان شکار نخواهم شد

من زنده ام به سخن گفتن جوش و خروش و برآشفتن
از سنگ و صخره نیاندیشم سیلم، مهار نخواهم شد
گیسو به حيله چرا پوشم گردآفرید چرا باشم
من آن زخم که به نامردی سوی حصار نخواهم شد
برقم که بعد درخشیدن از من سکوت نمی زبید
غوغای رعد ز پی دارم فارغ ز کار نخواهم شد
تیری که چشم مرا خسته ست بر کشتنم به خطا جسته ست
"بر پشت زین" ننهادم سراسفندیار نخواهم شد
گفتم از آنچه که بادبادگر اعتراض و اگر فریاد
"تنها صداست که می ماند" من ماندگار نخواهم شد
در عین پیری و بیماری دستی به یال سمندم هست
مشتاق تاختم؛ گیرم دیگر سوار نخواهم شد